

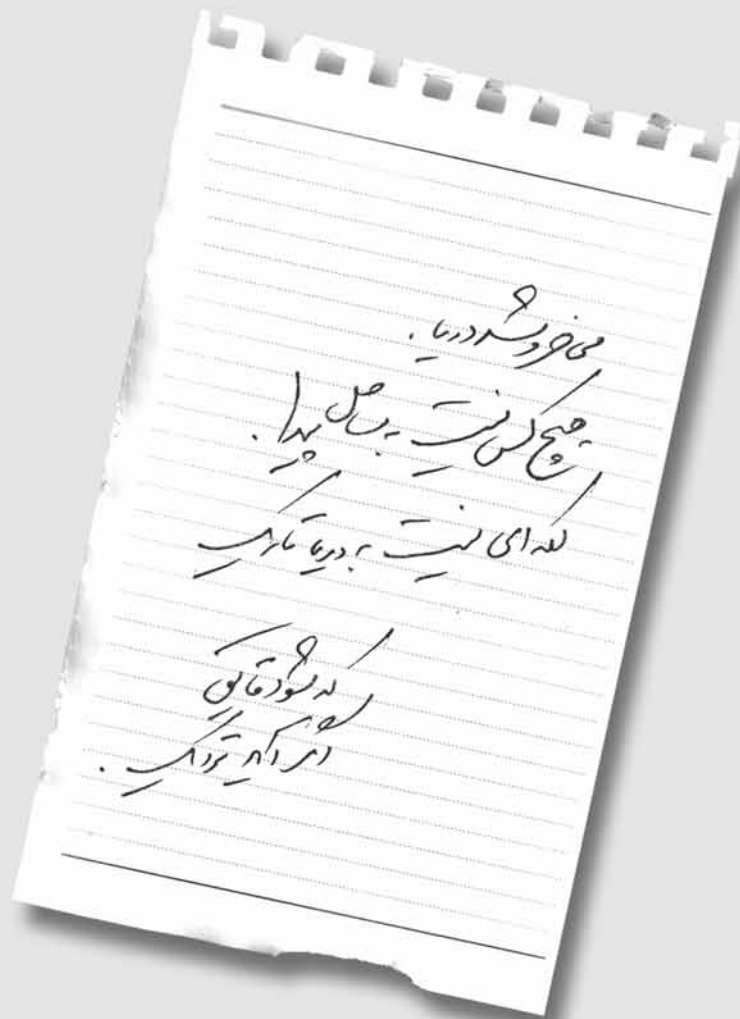
مرگ رنگ

# مرگ رنگ

اولین نوبت چاپ

۱۳۳۰

سپهر  
سپهر



مجموعه «مرگ رنگ» در چاپ‌های بعدی بنا بر خواست شاعر دچار تغییراتی شد و متن حاضر نتیجه آن تغییرات است.

## در قیر شب

دیرگاهی است در این تنهایی  
رنگ خاموشی در طرح لب است.  
بانگی از دور مرا می‌خواند،  
لیک پاهایم در قیر شب است.

رخنه‌ای نیست در این تاریکی:  
در و دیوار به هم پیوسته.  
سایه‌ای لغزد اگر روی زمین  
نقش وهمی است ز بندی رسته.

نفس آدم‌ها  
سر به سر افسرده است.

روزگاری ست در این گوشهٔ پژمرده هوا  
هر نشاطی مرده است.

دست جادویی شب  
در به روی من و غم می بندد.  
می کنم هر چه تلاش،  
او به من می خندد.

نقش هایی که کشیدم در روز،  
شب ز راه آمد و بادود اندود.  
طرح هایی که فکندم در شب،  
روز پیدا شد و با پنبه زدود.

دیرگاهی است که چون من، همه را  
رنگ خاموشی در طرح لب است.  
جنبشی نیست در این خاموشی:  
دست ها، پاها، در قیر شب است.

### دود می خیزد

دود می خیزد ز خلوتگاه من.  
کس خبر کی یابد از ویرانه ام؟  
بادرون سوخته دارم سخن.  
کی به پایان می رسد افسانه ام؟

دست از دامان شب برداشتم  
تا بیاویزم به گیسوی سحر.  
خویش را از ساحل افکندم در آب،  
لیک از ژرفای دریا بی خبر.

بر تن دیوارها طرح شکست  
کس دگر رنگی در این سامان ندید.

چشم می‌دوزد خیال روز و شب  
از درون دل به تصویر امید.

تا بدین منزل نهادم پای را  
از درای کاروان بگسسته‌ام.  
گرچه می‌سوزم از این آتش به جان،  
لیک بر این سوختن دل بسته‌ام.

تیرگی پا می‌کشد از بام‌ها:  
صبح می‌خندد به راه شهر من.  
دود می‌خیزد هنوز از خلوت‌م.  
با درون سوخته دارم سخن.

## سپیده

در دور دست  
قویی پریده بی‌گاه از خواب  
شوید غبار نیل ز بال و پر سپید.

لب‌های جویبار  
لبریز موج زمزمه در بستر سپید.

در هم دویده سایه و روشن.  
لغزان میان خرمن دوده  
شبتاب می‌فروزد در آذر سپید.

همپای رقص نازک نی‌زار

خطی ز نور روی سیاهی است:  
گویی بر آبنوس درخشد زر سپید.

مرداب می‌گشاید چشم تر سپید.

دیوار سایه‌ها شده ویران.  
دست نگاه در افق دور  
کاخی بلند ساخته با مرمر سپید.

دیر زمانی است روی شاخه این بید  
مرغی بنشسته کو به رنگ معماست.  
نیست هم آهنگ او صدایی، رنگی.  
چون من در این دیار، تنها، تنهاست.

### مرغ معما

گرچه درونش همیشه پر ز هیاهوست،  
مانده بر این پرده لیک صورت خاموش.  
روزی اگر بشکند سکوت پر از حرف،  
بام و در این سرای می‌رود از هوش.

راه فرو بسته گرچه مرغ به آوا،  
قالب خاموش او صدایی گویاست.

می‌گذرد لحظه‌ها به چشمش بیدار،  
پیکر او لیک سایه - روشن رویاست.

رسته ز بالا و پست، بال و پر او.  
زندگی دور مانده: موج سرابی.  
سایه‌اش افسرده بر درازی دیوار.  
پرده دیوار و سایه: پرده خوابی.

خیره نگاهش به طرح‌های خیالی.  
آنچه در آن چشم‌هاست نقش هوس نیست.  
دارد خاموشی‌اش چو با من پیوند،  
چشم نهانش به راه صحبت کس نیست.

ره به درون می‌برد حکایت این مرغ:  
آنچه نیاید به دل، خیال فریب است.  
دارد با شهرهای گمشده پیوند:  
مرغ معما در این دیار، غریب است.

## روشن شب

روشن است آتش، درون شب  
وز پسِ دودش  
طرحی از ویرانه‌های دور.  
گر به گوش آید صدایی خشک:  
استخوان مرده می‌لغزد درون گور.

دیرگاهی ماند اجاقم سرد  
و چراغم بی نصیب از نور.

خواب، دربان را به راهی برد.  
بی صدا آمد کسی از در،  
در سیاهی آتشی افروخت.

بی خبر اما  
که نگاهی در تماشا سوخت.

گرچه می دانم که چشمی راه دارد با فسون شب،  
لیک می بینم ز روزن های خوابی خوش:  
آتشی روشن درون شب.

## سراب

آفتاب است و بیابان چه فراخ!  
نیست در آن نه گیاه و نه درخت.  
غیر آوای غرابان، دیگر  
بسته هر بانگی از این وادی رخت.

در پس پرده ای از گرد و غبار  
نقطه ای لرزد از دور سیاه:  
چشم اگر پیش رود، می بیند  
آدمی هست که می پوید راه.

تنش از خستگی افتاده ز کار.  
بر سر و رویش بنشسته غبار.

شده از تشنگی اش خشک گلو.  
پای عربانش مجروح ز خار.

هر قدم پیش رود، پای افق  
چشم او بیند دریایی آب.  
اندکی راه چو می پیماید  
می کند فکر که می بیند خواب.

### رو به غروب

ریخته سرخ غروب  
جا به جا بر سر سنگ.  
کوه خاموش است.  
می خروشد رود.  
مانده در دامن دشت  
خرمنی رنگ کبود.

سایه آمیخته با سایه.  
سنگ با سنگ گرفته پیوند.  
روز فرسوده به ره می گذرد.  
جلوه گر آمده در چشمانش  
نقش اندوه پی یک لبخند.



جغد بر کنگره‌ها می‌خواند.  
 لاشخورها، سنگین،  
 از هوا، تک تک، آیند فرود:  
 لاشه‌ای مانده به دشت  
 کنده منقار ز جا چشمانش،  
 زیر پیشانی او  
 مانده دو گودِ کبود.

تیرگی می‌آید.  
 دشت می‌گیرد آرام.  
 قصه‌ رنگی روز  
 می‌رود رو به تمام.

شاخه‌ها پژمرده است.  
 سنگ‌ها افسرده است.  
 رود می‌نالد.  
 جغد می‌خواند.  
 غم بیامیخته با رنگ غروب.  
 می‌تراود ز لبم قصه‌ سرد:  
 دلم افسرده در این تنگ غروب.